

نوشته: صفی لواج

ترجمه: دکتر سیداحمد موثقی*

روشنفکر و رابطه‌اش با حقیقت و نظم در پروژه مدرنیته^۱

چکیده: «بی‌نظمی و نابسامانی در جامعه منعکس‌کننده بی‌نظمی و نابسامانی‌های عمیق‌تر در آگاهی مردم از واقعیت نهایی است و متقابلاً جستجو برای نظام‌مندی جستجویی برای حقیقت می‌باشد که تحقق آن به رهبری و هدایت روشنفکر زمینه‌آزادسازی انرژی و خلاقیت انسانی و همبستگی و همکاری اعضای جامعه را فراهم می‌کند. درک و فهم از شکل‌افتادگی و تحریف را باید از طریق انتقاد از خود و عقلانی‌سازی از سطح نهادها به سطح گفتمان آورد. در این رابطه وظیفه روشنفکر شناسایی تحریفها و تناقضهای فکری و نهادی و رفع موانع فرهنگی و ساختاری و جایگزینی نظم و نظامی جدید و معنادار، عادلانه‌تر و کاراتر است. اما قبل از آن او خود باید از نظم‌درونی و شخصیتی اصیل، ریشه‌دار در ذات برین و دنیای متعالی، برخوردار باشد و فراتر از گفتمان قدرت حاکم، عام و انسانی فکر کند و از دانش و صلاحیت خود در رابطه با حقیقت بهره‌برداری کند نه در پیوند با صاحبان قدرت و ثروت. روشنفکر عام به بیان فوکو، متعهد به تجدید سازماندهی جامعه مطابق با اصول حقیقت است، علی‌رغم ویژگی محیطی تاریخی و فرهنگی آن. خلاصه آنکه روشنفکر عام باید درصدد ارائه پروژه‌ای از مدرنیته برای رهایی بشر باشد.»

* استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

حقیقت و نظم

درک ماهیت روابط میان امور هنجاری و اقتصادی، میان ایده‌ها و منافع، اهمیت فراوانی دارد. تنها از طریق اجماع هنجاری می‌توان به یکپارچگی اجتماعی نائل آمد. چارچوب کلی که کنش فردی و جمعی را هدایت می‌کند توسط ارزشها و عقاید مشترک مردم تعیین می‌شود. اما در درون این چارچوب کلی، ارزشها و عقاید را می‌توان دستکاری کرد، مجدداً تفسیر نمود، و برای پیشبرد منافع خاصی به کار گرفت؛ و چنین می‌کنند. با این وجود، دستکاری عقاید برای خدمت به مقاصد خاصی تدریجاً اصل ساختار آگاهی را، که زندگی و سازماندهی اجتماعی مدنی را ابتدائاً ممکن ساخته بود، تحریف می‌کند، و منجر به از شکل افتادگی همان ساختارهایی می‌گردد که زمانی بهره‌مندی از همکاری با معنا را برای مردم تدارک دیده بود. بنابراین ساختارهای اجتماعی (روابط تولیدی مارکس) طرز تلقی عمومی یک ملت، باورها و دیدگاههای آنان درباره جهان، و تعهدات ارزشی‌شان را منعکس می‌کند. یعنی اینکه نظم اجتماعی مطابق با نوعی نظم برین یا استعلایی مستقر در درک و شناخت مردم از ماهیت واقعیت نهایی شکل می‌گیرد چون درک و شناخت ما از واقعیت بلاواسطه نیست، بلکه با وساطت مجموعه‌ای از عقاید صورت می‌گیرد، بی‌نظمی و نابسامانی که در جامعه تجربه می‌شود بی‌نظمی عمیق‌تر در آگاهی مردم از واقعیت نهایی را منعکس می‌کند. در نتیجه، مردمی که در حال تجربه نابسامانی اجتماعی هستند باید راه‌حل مسائل موجودشان را در سطح نظری، یعنی در سطح آگاهی، جستجو کنند.

از نظر تاریخی، نابسامانی اجتماعی که سبب ظهور مدرنیته غربی شد نتیجه از شکل افتادگی ساختارهای اجتماعی بود. این از شکل افتادگی، صور گوناگونی به خود گرفت: استثمار یک گروه اجتماعی توسط گروهی دیگر، بد اختصاص دادن و سوءاستفاده از منابع اجتماعی توسط یک مرکز (یا مراکز) قدرت، عدم توفیق در استفاده از منابع اجتماعی (هم انسانی و هم طبیعی) به نحوی کارا برای پرداختن به مسائل و مشکلات گوناگون مبتلا به جامعه، فقدان همکاری و هماهنگی در میان افراد و گروههای

وضعیتی که توماس هابز^۱ در کتاب عمده‌اش لویاتان^۲ شناسایی نمود و به درستی آن را به عنوان مانعی اساسی برای ترقی و تمدن شناخت.

اما صرف‌نظر از شکل و قالبی که از طریق آن از شکل افتادگی اجتماعی خود را نشان می‌دهد، علل ریشه‌ای این از شکل افتادگی را باید در ساختار آگاهی جستجو نمود. به‌طور مشخص‌تر، آن را باید در شیوه و روشی که آگاهی اجتماعی دنیا را درک و استنباط می‌کند جستجو کرد. بنابراین، از شکل افتادگی اجتماعی حاکی از یک تحریف در دیدگاه عمومی نسبت به «حقیقت» می‌باشد. با این حال، تحریف حقیقت نیازی به تسریع از طریق یک عمل از روی قصد و نیت بدخواهانه ندارد. آن به خوبی می‌تواند نتیجه یک آشفتنگی میان کمال مطلوب‌های اخلاقی و تجسم عملی آنها در شخصیت‌های فردی و نهادهای اجتماعی باشد و همواره نیز اینگونه بوده است. تحریف از پررمز و راز ساختن روابط میان کمال مطلوب و تجسم تاریخی آن، میان کمال مطلوب فرّار و انتزاعی و نهادهای واقعی مشتق از آن و گرفتار آمده در تجربه تاریخی سازمان اجتماعی خاصی، نشأت می‌گیرد. تحریف حقیقت نتیجه و پیامد مستقیم ایده‌آلیزه کردن تفسیرها (گفتمان) و نهادهای تاریخی است، ایده‌آلیزه کردنی که باید تقصیر آن را به گردن یک معرفت‌شناسی ناقص و معیوبی گذاشت که به اشتباه ادعا می‌کند که به کمال مطلوب‌هایی که جامعه آرزوی تحقق آنها را دارد می‌توان یکبار و برای همیشه، در گفتمان‌ها و نهادهای جامعه تاریخی معینی، دست یافت و اینکه این گفتمان‌ها و نهادهای علیرغم طبیعت زودگذر حاملان و رسانندگان آنان، به یک جهان‌شمولی مطلق رسیده‌اند. چنین دیدگاهی به وضوح ناقص و معیوب است، زیرا تنها در صورتی می‌تواند حقیقت داشته باشد که ما تکامل تاریخی تجربه بشری، و ویژگی فرهنگی گروه‌های اجتماعی را نادیده بگیریم.

باید متذکر شد که رابطه میان کمال مطلوب و مفصل‌بندی و شکل‌دهی به آن در مقاطع تاریخی دیالکتیکی است، و اگر قرار باشد این رابطه الهام‌بخش رفتار اجتماعی گردد باید به همین شیوه عمل کرد. زیرا جهت تأثیرگذاری مثبت کمال مطلوب، باید با

تجسم بخشیدن به آن در آموزه‌ای خاص و واقعی، از جهان شمولی و عینیت آن صرف‌نظر نمود. تنها زمانی که (کمال مطلوب) عام و جهان شمول به قواعد و نهادهای خاص تقلیل و تبدیل می‌یابد می‌تواند شروع به دگرگون ساختن جهان بشری نماید. با این وجود، باید همواره به تجسم کمال مطلوب در یک سلسله قواعد و نهادهای واقعی به عنوان امری آزمایشی نگریست، و امکان تجدید ارزیابی یا جرح و تعدیل در آینده را مفتوح نگاهداشت.

بنابراین، جستجو برای نظام‌مندی اساساً جستجویی برای حقیقت است، یعنی جستجویی برای اصول استعلایی که تجسم آنها در واقعیت اجتماعی شرایط را برای آزادسازی انرژی و خلاقیت انسانی، و تحقق وحدت، یکپارچگی و تعاون و همکاری در جامعه، برقرار ساخته و به وجود می‌آورد. این امر مستلزم نگاهی تازه به نهادها و عملکردهای اجتماعی است تا بتوان دریافت که نهادها و عملکردها به چه میزانی تجسم کمال مطلوبهای عام و جهان‌شمول هستند. جستجو برای نظام‌مندی همچنین مستلزم رویارویی مجدد با نمادهای فرهنگی است، گفتمانی جدید که قادر به معنایی جدید بخشیدن، همراه با به حساب آوردن امکانات وجودی مرتبط با ساختارهای در حال رشد آگاهی، باشد. همین تلاش در جهت تفسیر مجدد نمادهای فرهنگی است که وبر آن را روشنگری^۱ می‌نامد و در آستانه فرآیند عقلانی‌سازی قرار می‌دهد. از نظر تاریخی، روند روشنفکری همواره همراه بود با کوششهای اقشار روشنفکر (برجسته‌تر از همه قشر کشیشان) در تفسیر مجدد متن کتاب مقدس، و در اتخاذ دید و نگرش جدید درباره طبیعت و ماهیت نظام خلقت. این روند اساساً جلوه اصلاح‌طلبی پروتستانی بود که کوشید دسترسی مستقیمی به متن کتاب مقدس داشته باشد و از مجموعه نوشته‌جات عظیم مربوط به تفاسیر و آموزه‌های کلیسایی چشم‌پوشی کند. اصلاح‌طلبان پروتستان به تفسیر کلیسا از نمادهای مقدس به عنوان تلاشی در جهت تحریف واقعیت و پوشاندن حقیقت نگریستند.

به‌طور مشابه، عصر روشنگری کوشید ساختار نظام خلقت را از نو کشف کند، این بار

البته نه با تفکر در نمادهای متن کتاب مقدس بلکه از طریق تفکر در آیات و نشانه‌های طبیعت. فیلسوفان عصر روشنگری در طبیعت نه تنها منبع قوانین ضرورت که بر رفتار ماده و اجسام حاکم است را یافتند، بلکه منبع قوانین آزادی که رفتار اجتماعی را هدایت می‌کند، را نیز پیدا کردند. عصر روشنگری ایدئولوژی، یا «علم ایده‌ها»، را زمانی که به آن اشاره می‌کرد به عنوان Destutt de Tracy کشف نمود و آن را به عنوان ابزار یکپارچگی اجتماعی جایگزین آموزه‌های مذهبی که همان نقش را در اروپای میانه ایفاء می‌کرد، به کار برد. اما امید de Tracy، که در بسیاری از فیلسوفان عصر روشنگری مشترک بود، به تنظیم و شکل‌دهی به مجموعه‌ای جامعی از ایده‌ها، که ماهیت حقیقی فرد و جامعه را منعکس می‌کرد، توهمی بیش نبوده است. در طی سه قرن گذشته از زمانی که de Tracy از کشف خود دربارهٔ یک علم ایده‌ها خبر داد، به طور فزاینده‌ای معلوم شد که همهٔ ایده‌های تنظیم شده توسط آگاهی‌های تاریخی محکوم به انعکاس ویژگی‌ها و خصائص محیط تاریخی و فرهنگی هستند که از آن محیط این ایده‌ها تنظیم شده‌اند، و اینکه جستجو برای حقیقت باید نسل بعد از نسل ادامه یابد. همانطور که کارل، مانهایم^۱ ابراز می‌دارد: «امید به کشف حقیقت در قالبی و به صورتی مستقل از مجموعه‌هایی از معنی به‌طور تاریخی و اجتماعی تعیین شده را باید رها نمود.» مانهایم در کار عمده‌اش «ایدئولوژی و اتوبیا، متذکر شد که اصل واژه «ایدئولوژی» تا اوایل قرن بیستم مترادف شد با نظرات تحریف شده و ادعاهای دروغ و غلط. به تأسی از گرامشی^۲ او تصدیق نمود که علاوه بر معنی خاص ایدئولوژی به عنوان تلاشی در جهت فریب دادن دیگران و پنهان کردن نیت واقعی طرفدارانش، ایدئولوژی به معنای کامل کلمه همچنین تلاشی حقیقی از جانب طرفدارانش در توصیف جهان‌آنطور که برای آنها از جایگاه برتر و فرادست اجتماعی - تاریخی ویژه‌شان نمایان می‌شود، را می‌رساند. ایدئولوژی در معنای کاملش نقشی سازنده در زندگی اجتماع سیاسی ایفا می‌کند که در آن به طلسم‌زدایی از روابط اجتماعی و آشکار ساختن تضادهای اجتماعی کمک می‌نماید.

در پی آن همه گفتمانها، صرفنظر از اینکه آنها به عنوان سیاسی، فلسفی طبقه‌بندی شده باشند یا به عنوان مذهبی، ایدئولوژیک هستند، به این دلیل که بیانگر موقعیتهای اجتماعی - تاریخی طرفدارانشان می‌باشند. در حقیقت گفتمان، با مستعد بودن برای تعریف ایدئولوژیکی، زمانی که طرفدارانش از تصدیق ماهیت زمانمند^۱ ایده‌هایشان و عدم کفایت این ایده‌ها برای تنظیم و شکل‌دهی مترقی کمال مطلوبهای بشری، امتناع می‌ورزند، ممکن است برای پنهان‌سازی و وهم‌آمیز کردن واقعیت به کار گرفته شود. اما با این حال، گفتمان برای طلسم‌زدایی از واقعیت اساسی می‌باشد زیرا می‌تواند تضادهای ساختاری و فرهنگی را آشکار نموده و همزمان با تفسیر مجدد نمادهای فرهنگی، که سبب بالا آمدن قالبهای ساختاری و فرهنگی رایج شدند، در جهت سازش و آشتی دادن به این تضادها کوشا باشد.

روشنفکر به مثابه یک تسهیل‌کننده^۲

جستجو برای نظام‌مندی را نمی‌توان در سطح ساختارهای اجتماعی و نهادهای اجتماعی آغاز نمود، زیرا ساختارهای اجتماعی از طریق اعمال و واکنشهای افراد عضو جامعه تأسیس و برقرار می‌شوند، و بنابراین جهت‌گیری این اعمال و کنشها را منعکس می‌کنند. این جستجو باید ابتدا در سطح آگاهی فردی، از طریق فرآیندهای انتقاد از خود و عقلانی‌سازی آغاز گردد. هدف از انتقاد از خود تفسیر مجدد نمادهای فرهنگی و بهره‌گیری از این تفسیر مجدد تازه برای کشف، و سپس حل و رفع تضادهای فرهنگی است. عقلانی‌سازی می‌کوشد سازگاری و انطباق مجدد و جهت‌گیری مجدد به تازگی به دست آمده را از فرد به آگاهی اجتماعی بسط و گسترش دهد. گفتمان وسیله و واسطه‌ای است که از طریق آن این بسط و گسترش ممکن می‌گردد.

اما این جستجو به نظر می‌رسد که آگاهی معمول و عادی را در خود حل و هضم می‌کند. اولاً، سه سطح معنا که واقعیت اجتماعی را تشکیل می‌دهند (یعنی، نهادها، گفتمان یا ایدئولوژی، و نمادها) از طریق آگاهی معمولی به سادگی از یکدیگر تمیز داده

نمی‌شوند. از این نقطه نظر، ایده‌ها به مثابه تجلی استدلالی و گفتمانی نمادهای فرهنگی ظاهر می‌شوند، و نهادها به مثابه تجسم عملی ایده‌ها. اما به علت ابزار بودن ایده‌ها جهت پیوند دادن نمادهای فرهنگی با نهادهای اجتماعی، و برعکس، می‌توان از آنها برای توجیه از شکل‌افتادگی ساختاری از طریق تحریف حقیقت نمادها از یک طرف، یا استفاده از ساختارهای از شکل‌افتاده واقعیت اجتماعی برای پوشاندن و در ابهام قراردادن معنای واقعی نمادهای فرهنگی از طرف دیگر، بهره‌برداری نمود. اما ثانیاً، حتی اگر آگاهی معمولی قادر به آشکار کردن نقش فریب‌آمیزی که ایده‌ها ممکن است ایفاء کنند، باشد، چنین درک و فهمی، گرچه برای ایجاد نیاز و انگیزه جهت تغییر لازم و ضروری است، ولی برای بر عهده گرفتن این جستجو کافی نیست. برای اینکه جستجو جهت نظام‌مندی آغاز گردد، درک و فهم از شکل‌افتادگی و تحریف را باید از سطح نهادها به سطح گفتمان آورد، تا اینکه فعالیتهای تحلیلی و ترکیبی که برای این جستجو محوریت دارد، را بتوان بر عهده گرفت. به عبارت دیگر، آگاهی‌ای که جستجو برای نظام‌مندی را رهبری و هدایت خواهد کرد باید وضعیت و حالت بی‌نظمی (چه در قالبهای پوچ‌گرایانه فرهنگی آن یا در قالبهای ساختاری آن) را تجربه کند، مشتاق و علاقه‌مند به جایگزینی آن بانظم و نظامی معنادار باشد، و مهارتهای لازم جهت بر عهده گرفتن وظیفه تحقق و برقراری نظم و نظام به‌طور داخلی و درونی کسب شده را داشته باشد. آگاهی‌ای که بتواند جستجو برای نظام‌مندی را رهبری و هدایت کند باید خواهان معنا باشد، و باید مایل به «نفوذ و سرایت کردن به ورای پرده تجربه واقعی بلافصل» باشد. همان‌طور که وبر بیان می‌کند:

روشنفکر به طرق مختلف، با اصول‌شناسی‌ای^۱ که تا بی‌نهایت امتداد دارد، درصدد است به زندگی‌اش معنایی فراگیر دهد، و بدین ترتیب با خود و هم‌نوعانش و با نظام خلقت به وحدت و یگانگی برسد. این روشنفکر است که «دنیا» را به عنوان یک مسأله از نوع معنا درک می‌کند... در نتیجه، تقاضای رو به رشدی وجود دارد که دنیا و کل الگوی زندگی تابع نظم و

نظامی باشد که مهم و معنادار است.

وبر متذکر می‌شود که از نظر تاریخی همه عزیمت‌های آگاهانه از سنت از طریق نظرهای رسمی پیامبرگونه ارائه شده به صورت رسالت انقلابی امکان‌پذیر شده‌اند. وبر درکش از «پیامبر» رهبری کاریزماتیک^۱ است که از کاریزمای خود برای پیشبرد دیدگاهی جدید از واقعیت از طریق آموزه‌های دینی استفاده می‌کند. او هیچگونه تفکیک و تمایزی بین «بنیانگذار» یک دین و یک مصلح مذهبی در نظر نمی‌گیرد. اگرچه به نظر می‌رسد که وبر معتقد است که تغییرات اجتماعی را می‌توان از طریق نیروهای انقلابی «عقل» به وجود آورد، ولی او تأکید عمده‌اش بر روی نقش رهبری کاریزماتیک در اجرا و اعمال تغییرات عمیق می‌باشد. رهبران کاریزماتیک با تغییر و اصلاح طرز تلقی‌های پیروانشان نسبت به زندگی، از طریق یک جهان‌بینی یکپارچه، تغییرات را عملی می‌کنند. تغییر در طرز تلقی تنها از ژرف‌اندیشی فکری حاصل نمی‌شود، بلکه در فرآیند نبرد برای تجدید ساختار نظام کهن شکل می‌گیرد.

کاریزما... ممکن است یک تجدید سازماندهی ذهنی یا درونی را، که مستلزم رنج کشیدن، منازعه، یا شورو شوق است، اعمال کند. این امر سپس ممکن است منجر به یک جایگزینی رادیکال طرز تلقی‌ها و جهت‌گیریهای محوری کنش با یک جهت‌گیری کاملاً جدید در طرز تلقیهای محوری و مسائل مختلف دنیا، گردد.

از نظر تاریخی، جذبه کاریزمایی پیامبر در دو چیز ریشه دارد: توانایی او در آوردن پیام وحیانی جامع جدیدی که بتواند به تمامی حیات معنا ببخشد، و ویژگی نمونه او که خودش را در تهمد و ایثار شخصی نسبت به کمال مطلوبهای مستتر در پیام وحیانی نشان می‌دهد. از طرف دیگر رسالت روشنفکران خود را در پروردن و سیستمی کردن نمادهای فرهنگی برقرار شده توسط نبوت، یا در تفسیر مجدد آنها به نحوی که این کمال مطلوبها را با ساختار واقعیت، پس از آنکه در اعمال و نهادهای یک مقطع تاریخی خاص تجسم پیدا می‌کنند، دوباره مرتبط می‌سازد، نشان می‌دهد.

وظیفه عمده روشنفکر وحدت و نظم بخشیدن به امور جهان، هم طبیعی و هم فرهنگی است. او این امر را از طریق کارکردن روی آنچه از گذشته دریافت کرده، و از طریق تلاش در جهت سیستمی و عقلانی کردن میراث فکری و فرهنگی تدبیر می‌کند. روشنفکر در تلاش خود برای نظم بخشیدن می‌کوشد تحریف اخلاقی و فکری و از شکل افتادگی نهادی را شناسایی کند، موانع فرهنگی و ساختاری را از بین ببرد، و تناقضهای نظری و تضادهای ساختاری را حل و رفع نماید. اما فرآیند روشننگری و عقلانی سازی^۱ فکری محض نیست، که تنها متوجه فعالیتهای نظری طراحی شده برای غلبه بر ابهامات مفهومی باشد، بلکه سیاسی هم است، که دربرگیرنده تلاشهایی با هدف فائق آمدن بر محدودیتهای ساختاری می‌باشد. این امر یعنی دگرگونی واقعیت اجتماعی را، که جوهر عقلانی سازی است، نمی‌توان به سادگی از طریق تنظیم و شکل دهی پارامترهای نظام جدید در یک گفتمان به دست آورد، بلکه موکول به توسعه یک استراتژی جامع و ظهور یک جنبش سیاسی به رهبری یک قشر روشنفکر است. همان‌طور که میشل فوکو اشاره می‌کند:

مسئله سیاسی اساسی برای روشنفکر انتقاد کردن یا مطمئن شدن از اینکه ممارست علمی خودش با یک ایدئولوژی صحیح همراه باشد نیست، بلکه محقق کردن امکان تشکیل سیاست جدیدی از حقیقت است. مسئله تغییر دادن آگاهی مردم نیست - یا تغییر دادن آنچه که در سرشان می‌گذرد - بلکه مسئله رژیم سیاسی، اقتصادی، نهادی تولید حقیقت است.

در اینجا باید متذکر شد که همه فعالیتهای فکری بخشی از فرآیند عقلانی سازی که در قلب روند نوسازی قرار دارد نیستند، و همه روشنفکران هم به یکسان برای بر عهده گرفتن پروژه‌ای از مدرنیته مجهز و مهیا نیستند. زیرا علاوه بر داشتن مهارتهای فنی لازم، روشنفکران که مقدر است جامعه را به سوی نظامی جدید، عادلانه‌تر و کاراتر، رهبری کنند، باید از شخصیتی اصیل برخوردار باشند، شخصیتی که نیت و هدف و آمال و آرزوهایش در دنیای متعالی و استعلایی ریشه داشته باشد. او باید به گونه‌ای باشد که

رضایت خاطر بیشتری در برآوردن نیاز (روحی) فکری اش به معنا بیابد تا در برآوردن نیازهای مادی اش به خوشی و لذت. او باید به گونه‌ای باشد که برای پایبندی به اصول فکری و اخلاقی اهمیت و اعتباری بیش از کامیابی مادی قائل باشد. او باید به گونه‌ای باشد که مایل به تقبل ریسکها برای رؤیت این امر که ایده‌ها و کمال مطلوبهایی که او از آنها حمایت می‌کند در زندگی واقعی تحقق و تجسم عینی یافته و نهادینه شده‌اند، باشد، نه اینکه باورها و عقاید و ارزشهایش را رها ساخته و تسلیم قدرتی کند که وجود دارد. فوکو برای اشاره به این مقوله از روشنفکران که در اروپای قرن هیجدهم مسؤولیت ایستادن در برابر «قدرت، استبداد و سوءاستفاده‌ها و تکبر و نخوت ثروت» را برعهده گرفتند، صفت «عام و جهان شمول»^۱ را به کار می‌برد. روشنفکر عام «شخصی است که از دانش و صلاحیت خود و رابطه‌اش با حقیقت در میدان مبارزه سیاسی بهره‌برداری می‌کند» برای رؤیت این امر که عدالت و انصاف برای همه موجودات انسانی به کار رود و اجرا گردد، نه اینکه حق و امتیاز ویژه گروه کوچکی از افراد ثروتمند باشد. فوکو در شخص روشنفکر فرانسوی قرن هیجدهمی یعنی ولتر^۲ نمونه اصلی چنین روشنفکرانی را می‌بیند.

فرآیند عقلانی‌سازی پیدایش و تکوین خود را مدیون میل وافر و آتشین به کشف حقیقت است که ورای تحریف یک ایدئولوژی سفت و سخت قرار دارد؛ با این وجود، نتیجه و پیامد آن از طریق مبارزه فکری درونی بین روشنفکر «عام» که متعهد به تجدید سازماندهی جامعه مطابق با اصول حقیقت است، و روشنفکر «خاص» که دانش و مهارتهای خود را در خدمت قدرت مستقر به کار می‌گیرد، تعیین می‌گردد. در پی آن جستجو برای حقیقت به سرعت به یک مبارزه سیاسی بین روشنفکر «عام» که خودش را ایستاده در جانب بخش ستم‌دیده جامعه می‌یابد که قربانیان تحریف و از شکل افتادگی هستند، و نخبگان حاکم که بهره‌برندگان مستقیم از شکل افتادگی ساختاری و تداوم بخشهای تحریف فرهنگی هستند، گسترش می‌یابد.

مبارزه بین گروهی را (همان‌طور که انقلابیون مارکسیست - قبل از همه لنین -

دریافتند) نمی‌توان جدا از مبارزه فکری تبیین نمود. ولذا ضمن اینکه ممکن است با مارکس موافق باشیم که مبارزه برای تغییرات سیاسی از نظر تاریخی شکل آشتی‌ناپذیری و تخاصم بین طبقات از نظر اقتصادی مرفه و ممتاز و طبقات کارگری را به خود می‌گیرد، ولی با این حال می‌توانیم عقیده به تفوق جنبه اقتصادی را رد نموده و تأکید کنیم که گزینشهای اقتصادی نتیجه و برآیند گزینشهای اخلاقی فرد هستند. چون ثروت و ملاحظات اقتصادی اغلب اوقات به عنوان یک عامل اقتصادی فاسد و تباه‌کننده برای روشنفکرانی که در جانب قدرت قرار می‌گیرند عمل می‌کند، کسانی که مدافع و حامی منافع اقتصادی و سیاسی گروههای مسلط هستند نه تنها فاقد انگیزه و حساسیت برای نگرستن به ورای ویژگی و تعیین اجتماعی‌شان هستند و تحریف و از شکل افتادگی را به رسمیت می‌شناسند، بلکه فاقد بیطرفی مورد نیاز برای شناسایی و تشخیص اصول اساسی حقیقت نیز هستند. روشنفکر عام که مستقل از ساختار طبقاتی جامعه است و خود را وقف اصول حق و حقیقت کرده، نتیجتاً برای روند تغییر در جامعه اهمیت بسیار بیشتری دارد. امتناع او از تسلیم شدن به قدرت موجود و تباه شدن توسط ثروت و شادمانی احساسات‌برانگیز، از ریشه اخلاقی داشتن او در ارزشهای متعالی و جهت‌گیری‌اش به سوی ماوراء و عالم قدسی نشأت می‌گیرد. اتحاد میان روشنفکر عام و گروههای «کارگری» ستم‌دیده و از خود بیگانه شده به این علت به وجود می‌آید که این گروهها، با جدا شدن از قرارداد اجتماعی و تأثیرات تباه‌کننده ملاحظات مادی، بیشتر محتمل است که پاسخ مثبت به تفسیر جدید بدهند و یک طرز تلقی اصیل نسبت به معنای نظام خلقت از خود به نمایش بگذارند.

این بحث برخلاف ادعای مارکسیستی است که بر این باور است که روشنفکر به نحوی ارگانیک با طبقات اجتماعی مرتبط می‌باشد. مارکسیستها در این راستا مدعی‌اند که جستجوی روشنفکر برای نظام‌مندی ملهم از منافع بلافصل طبقاتی اوست. مارکس مفروضش این بود که روشنفکر، یک محصول طبقه بورژوازی، تنها زمانی علیه بورژوازی چرخش خواهد داشت و در جهت ارتقاء منافع پرولتاریا کار خواهد کرد که از

نزول کند. لنین، به طور مشابه، تصور می‌کرد که طبقه کارگر توسط روشنفکران رهبری می‌شود که آنها با از خود بیگانه شدن به وسیله طبقه حاکم، در منافع طبقاتی کارگران سهیم هستند. او ادعا می‌کرد روشنفکران کمونیست پیشتازان انقلابی را تشکیل می‌دادند که کارگران را به نظام کمونیستی جدیدی رهنمون می‌سازند. گرامشی در «یادداشت‌های زندان» فراتر رفته و بحث می‌کرد که هر طبقه اجتماعی تحصیلکردگان خاص خودش را تولید می‌کند. گرامشی نوشت «هر گروه اجتماعی، که در زمینه اولیه و اصلی کارکردی اساسی در دنیای تولید اقتصادی به وجود می‌آید، به طور ارگانیک همراه با خودش یک یا چند قشر از روشنفکران را ایجاد می‌کند که به آن گروه همگونی و یک آگاهی از کارکرد خودش نه تنها در حوزه اقتصادی بلکه همچنین در حوزه‌های اجتماعی و سیاسی می‌دهد.»

این مبادله مارکسیستی که فعالیتهای روشنفکر ملهم از پیوند طبقاتی اوست بحث برانگیز است، زیرا این بحث و استدلال از این واقعیت چشم‌پوشی می‌کند که پیوند طبقاتی روشنفکر، اغلب اوقات، داوطلبانه انتخاب شده است. یعنی روشنفکر خودش در غالب موارد موضع اجتماعی‌اش را در منازعه میان گروه‌های اجتماعی انتخاب می‌کند. زیرا همه آنچه که برای روشنفکر در اکثر موارد رخ می‌دهد تا پیوندش با گروه‌های اجتماعی تغییر یابد، رد تعهدات ارزشی و ایدئولوژیکی قدیم او و اتخاذ تعهدات ارزشی و ایدئولوژیکی جدید است. اگر آن‌طور که برای یک نفر مارکسیست مطرح است نفع شخصی محض اصل راهنمای همه روشنفکران باشد، این سوال را نمی‌توان پاسخ داد که چرا روشنفکر عام حفظ تعهد خود به اصول و کمال مطلوب‌های معینی را به هزینه تقبل میزان زیادی از درد و رنج برگزیند، وقتی که او می‌تواند با قرار دادن دانش خود در خدمت قدرت موجود از چنین قربانی کردنی اجتناب ورزد.

موضع روشنفکر عام زمانی روشن‌تر می‌شود که دریابیم انطباق و سازگاری میان منافع روشنفکر و منافع گروه‌های ستم‌دیده (پرولتاریا) به این علت حادث نمی‌شود که روشنفکر بخشی ارگانیک از پرولتاریا شده است، آن‌طور که گرامشی و مارکسیست‌های

معکوسی گرفتار و مبتلا شده‌اند. به همان ترتیب، پرولتاریا با فقدان هرگونه نفعی در پنهان کردن و تحریف حقیقت، نسبت به فعالیت‌های روشنفکر عام که هدفش بر ملا کردن ملزومات و پیامدهای حقیقی نمادهای فرهنگی و تفسیر مجدد آنها در پرتو تغییرات وجودی است تا توسعه‌های اجتماعی و فرهنگی جدید مورد توجه قرار گیرند، کمتر مانع شده‌اند و بیشتر حمایت‌گر و پذیرا بوده‌اند. علاوه بر آن، در عین حال که حق با مارکس بود وقتی که استدلال می‌کرد انتقال از یک نظام اجتماعی به نظامی دیگر محصول و نتیجه تضاد فزاینده میان گروه‌های اجتماعی است، او اشتباه می‌کرد وقتی که نتیجه گرفت جهت تغییرات تاریخی توسط شرایط مادی جامعه تعیین می‌شود.

باید متذکر شد که در استدلال فوق هرگز ادعا نشده که روشنفکر توانایی حفظ استقلال کامل از همه ساختارهای قدرت و منافع موجود در سازمان اجتماعی را دارد. چنین ادعایی برای انعکاس پیچیدگی‌ها و ظرافت‌های فعالیت‌های فکری بیش از حد ساده‌اندیشانه خواهد بود. این استدلال بیشتر دلالت دارد بر نیاز به تصدیق ظرفیت و توانایی روشنفکر در فراتر رفتن از تعیین تاریخی^۱ و فائق آمدن بر منافع خاص در جستجویش برای معنا و نظام‌مندی. این اشتیاق و آرزو برای حقیقت و نظام‌مندی است که اصلاح‌طلبی اجتماعی را ممکن می‌سازد. روشن است که روشنفکر مجبور است حمایت واقعی در میان گروه‌های اجتماعی را بیاید و باید قادر باشد دگرگونی اجتماعی را با منافع مادی کسانی که متقبل وظیفه مخاطره‌آمیز ایستادگی در برابر قدرت مستقر می‌شوند، ارتباط دهد. به علاوه، توانایی روشنفکر در افشای «حقایق» و ابراز حقیقت توسط جنبه‌های ساختاری (مثلاً ساختار قدرت) و قراردادی (نظیر باورها و ارزشهای اجتماعی) مشروط و محدود می‌شود؛ با این وجود، چنین ممانعتی بدو اهمیت استراتژیک دارد. بدون شک، ضرورت تصدیق موانع ساختاری و ادراکی که بین روشنفکر و نظام جدید قرار می‌گیرند، و نیاز به ایجاد مصالحه‌های خاص و ماهرانه اداره و تدبیر کردن شرایط محیطی، تأثیر عظیمی بر گفتمان و عمل روشنفکر دارد. مطمئناً روشنفکر مجبور خواهد بود در طی طریق مصالحه‌ها و جرح و تعدیل‌های خاصی به عمل

آورد، و عاقلانه و محتاطانه به سمت اهدافش حرکت کند. اما این‌گونه ملاحظات از این حقیقت فراتر نمی‌رود که روشنفکر نهایتاً در مواجهه با قدرت مستقر، و احیاناً در مواجهه با حامیان و هواداران نافرمان، مجبور خواهد بود از طریق زمینه و پایه اخلاقی‌اش در ذات برین و متعالی عام و جهانی، فراتر و ورای منافع خاص خودش را نگهدارد.

نتیجه

نوسازی اساساً یک فرآیند عقلانی‌سازی است. یعنی آن یک پروژه‌رهایی بخش است، که هدفش محو و حذف عناصر غیر معقول و موهوم و خرافی از فرهنگ، و لذا آزادسازی انرژی‌های خلاق افراد عضو جامعه، می‌باشد. پروژه‌رهایی‌بخش توسط یک نابسامانی تجربه شده برانگیخته می‌شود. نابسامانی و بی‌نظمی به دو طریق مرتبط با هم خود را نشان می‌دهد. در سطح آگاهی، نابسامانی به صورت تحریف فرهنگی در می‌آید، که به موجب آن فرد به‌طور فزاینده‌ای ناتوان از ارتباط دادن ایده‌ها و ارزشهای اجتماعی یا وضعیت زندگی‌اش می‌شود. ارزشها و کمال مطلوبهای فرهنگی در تضاد با آرزوهای بخش فزاینده‌ای از جامعه قرار گرفته و نمودار می‌شوند. در سطح واقعیت، نهادها و ساختارهای اجتماعی تبدیل به قید و زنجیرها می‌شوند که فرصت رشد و تحقق پتانسیل فرد را از او می‌گیرند. نهادهای سیاسی دیگر تجسم اجتماعی تعهدات ارسنی فرد برای تعداد فزاینده‌ای از مردم نیستند.

نهایتاً، جایگزینی نابسامانی با نظم و سامان اولاً موکول به توانایی مردم در کشف منابع فرهنگی و اجتماعی تحریف و از شکل افتادگی، به عنوان گامی ضروری برای شناسایی اصول نظام‌مندی است، و ثانیاً موکول به ایجاد اجماع اجتماعی دربارهٔ مطلوبیت اصول جدید نظام‌مندی می‌باشد. اینجاست که نقش روشنفکر عام تعیین‌کننده می‌شود. روشنفکر عام، با مجهز شدن به مهارت‌های فکری برای تحلیل، ترکیب و تفسیر مجدد واقعیت، و اصالت روانشناختی در مقاومت در برابر فشار برای سازگاری با شرایط اجتماعی رایج، تلاش می‌کند با تعریف و تعیین مجدد رابطهٔ میان جزء و کل، عام و

روشنفکر با بیان و تنظیم اصول نظام‌مندی از طریق گفتمان، دائماً در تلاش وسعت بخشیدن به دایرهٔ اجماع اجتماعی به امید استقرار جهان‌بینی بیان و تنظیم‌شده به عنوان گفتمان غالب است.

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که گرچه توانایی روشنفکر در ایجاد تغییرات به وسیلهٔ شرایط اجتماعی و روانشناختی رایج در جامعه در مقطع تاریخی خاصی، محدود است، در نهایت این فعالیت‌های فکری است که جهت تغییرات اجتماعی را تعیین می‌کند. لذا بیهوده است اگر تصور شود با کاملاً غفلت کردن از بحث و گفت‌وگوی فکری و ایدئولوژیکی داخلی، می‌توان نیروی محرکهٔ توسعه در یک جامعه را درک نمود. با این وجود، منظور این نیست که با تمرکز انحصاری روی فعالیت‌های فکری می‌توان فرآیندهای سیاسی - اجتماعی جامعه را درک کرد. ادعا بیشتر این است که تحلیل ایده‌ها و اهداف تنظیم شده توسط تحصیلکردگان را باید به عنوان جزء لاینفک مطالعه کلی جامعه تلقی نمود. به عبارت دیگر، ادعا این است که یک رهیافت جامع در مطالعهٔ جوامع غیرغربی مورد نیاز است تا تحلیل تئوریک سیستم را با یک تحلیل تئوریک کنش ترکیب نماید.

بخش گزارش